

ضرب‌المثل‌ها و زبان‌زدهای استرآبادی

(قسمت نوزدهم)



محمد رضا اثنی‌عشری *



*فرهنگی بازنشسته
و فعال در حوزه
پژوهش‌های فرهنگی
استرآباد

(هرگونه استفاده از مَثَل‌ها، اصطلاحات و زبان‌زدها تنها با ذکر منبع مجاز است.)
در شماره‌ی قبل فصلنامه‌ی میرداماد (شماره‌ی بیست و چهارم)، زبان‌زدها و مَثَل‌های حرف «س» (بخش دوم) با مَثَل «سَگِ پاچه‌در به از لِجک به‌سَر» شروع و به مَثَل «سینه‌سَو تا نَصِب‌شَو مینِ خانه تو رَحَتِ خَو- نَصِب‌شَو تا سینه‌سَو پا بساطِ جعفر مَکِشَو» ختم شد. در این شماره، زبان‌زدها و مَثَل‌های حرف «ش» با مَثَل «شاخ بَز، دُمپه میش، من دانم (مدانم) و خدای خویش» شروع و به مَثَل «شینیدی خوروس مُرغانه کُنه؟ شیش‌ماهه عاروس بچه مینِ گهواره کُنه؟» پایان یافته است.
یادآوری ۱: لازم به ذکر است که آوانویسی زبان‌زدها و مَثَل‌ها به روش IPA انجام شده است.

یادآوری ۲: منابع مورد استفاده، در دفتر نشریه موجود است.



حرف (ش) [ʃ]

شاخ بُز، دُمبِه میش، من دانم (مِدانم) و خدای خویش

[ʃaxe boz dombe miʃ man danam (medanam)o xodaje xiʃ] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این مَثَل گاهی به صورت شاخ قوچ، دُمبِه میش، من هستم و اعمالِ خویش و یا کَل و بُز، کیک و شپیش، خود دانم و خدایِ خویش نیز بیان می‌شود. / مفهوم مَثَل: ۱- با خیر و شرّ کسی کاری نداشتن، سر در لاک خود داشتن. ۲- دیگران را قضاوت نکردن. / کاربرد مَثَل: در بیان تَبَرّی جستن به کار می‌رود. ۲- در توصیف کسی که با خیر و شرّ کسی کاری ندارد، به کار می‌رود. ۳- در بیان طعنه و کنایه به کسی که جُز خودش هیچ کس و هیچ چیز دیگری برای او اهمیّت ندارد. / معادل مَثَل: ۱- عیسی به دین خود، موسی به دین خود. ۲- هرکسی را توی قبر خودش می‌گذارند.

شاخ قوچ، دُمبِه میش، من هستم و اعمالِ خویش

[ʃaxe Gutʃ dombe miʃ man hastamo ?amale xiʃ]

(مَثَل / خاص) ن. ک به مَثَل شاخ بُز، دُمبِه میش، من دانم (مِدانم) و خدایِ خویش در همین بخش شاخ گُرج، چَنگال میش، من مُخوانم نُمازِ خویش [ʃaxe forʃ ʃanʃale miʃ man moxanam] (مَثَل / خاص) ن. ک به مَثَل شاخ بُز، دُمبِه میش، من دانم (مِدانم) و خدایِ خویش در همین بخش

شاش باراش اَفشِلِه [ʃaʃ baraʃ ?aʃʃele:e] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، این مَثَل به صورت شاش باراش اَفشِلِه آش نیز بیان می‌شود. / شاش [ʃaʃ]: ۱- ادرار ۲- هرچیز نجس و ناپاک ۳- آلودگی / باراش [baraʃ]: برای او / اَفشِلِه [ʃaʃʃele]: تلفظ استرآبادی واژه‌ی «افشره» است. در فارسی شیره و عصاره را، که بر اثر فشردن میوه‌ها و نباتات به دست آید، افشره می‌گویند، اما در اصطلاح استرآبادی به‌طور عام به انواع شربت‌ها (نوشیدنی‌های شیرین و خُنک) و به طور خاصّ به شربتی که از آمیختن آب نارنج یا رُب (ترشی) انار با آب و شکر یا شهد ساخته شود، اَفشِلِه می‌گویند. به عبارت دیگر در لفظ استرآبادی به نوشیدنی‌های خُنک با طعم ترش و شیرین اَفشِلِه می‌گویند. / اَفشِلِه آش [ʃaʃʃele-?aʃ]: یکی از انواع آش‌های استرآبادی، آشِ تُرشی شکر [torʃi-ʃeka:ɪ] است. در استرآباد، عموماً به آشی که طعم غالب آن مخلوطی از ترشی و شیرینی بوده، ترشی شکر می‌گفته‌اند. اما امروزه آشِ ترشی شکر، همان آش رشته است که طعم ترش و شیرین دارد. در گذشته شهدی که برای طعم‌دار کردن این آش استفاده می‌شده را اَفشِلِه آش می‌گفته‌اند. / مفهوم مَثَل: ۱- چندان مقید به شریعت نیست، دین و ایمان درستی ندارد. ۲- بهداشت را رعایت نمی‌کند. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف شخصی که در رعایت منهیّات دینی و مذهبی مسامحه می‌کند. ۲- در توصیف



شخصی که اصول بهداشتی را رعایت نمی‌کند. / معادل مَثَل: ۱- نَجِستی پاکیِ حالیش نیست
۲- حرام حلالِ حالیش نِمِشه

شاش‌دار مِهمان [ʃaʃ-da: me:man] (اصطلاح مَثَل‌گونه / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، این اصطلاح در جملات مختلف، زبان‌زدهای متعدّد می‌سازد؛ مانند: بووُوُو! شاش‌دار مِهمان! برو شاش‌ات بُکُن، خانه ما بُمان و... / شاش‌دار [ʃaʃ-da:]: کنایه از کسی که آرام و قرار ندارد، کنایه از شخص عجول / کاربرد اصطلاح: در توصیف میهمانی که برای رفتن از خانه‌ی میزبان عجله دارد. در توصیف شخصی که جایی به میهمانی رفته و پس از مدّت کوتاهی زمزمه‌ی رفتن می‌کند.

شاش‌اش از پَسِه [ʃaʃeʔaz pase] (مَثَل / خاص) این مَثَل استرآبادی، از مَثَل مشهور فارسی «به ستر گفتن چرا شاش‌ات از پَسِه؟ گفت: چی‌ام مَثَل همه کَسِه؟» گرفته شده است. / مفهوم مَثَل: ۱- عجیب و غریب است. ۲- رفتار و اعمال او وارونه است! ۳- فکر می‌کند تافته‌ی جدابافته است. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف کنایه‌آمیز شخصی که با عموم مردم تفاوت داشته و رفتار و اعمال او غیرمتعارف است. ۲- در توصیف کنایه‌آمیز کسی که خود را تافته‌ی جدابافته و برتر از دیگران می‌داند، این مَثَل را به کار برده و یا برای تمسخر چنین فردی زبان‌زدِ فَقَد شاش‌اش از پَسِه، و گرنه همه چیزش مِث همه کَسِه را به کار می‌بردند.

شاش‌اش بَرَفِ رِ او نُمُکَنِه [ʃaʃeʃ barfe re ʔow nomokone] (مَثَل / خاص) این مَثَل گاهی به صورت شاش‌اش بَرَفِ سولاخ نُمُکَنِه نیز بیان می‌شود و این شکل دوم گاهی در محاورات نقاط دیگر شنیده شده است، لکن به دلیل پرکاربرد بودن آن در فرهنگ عامه مردم استرآباد، احتمالاً از فرهنگ استرآبادی به سایر فرهنگ‌ها رسوخ کرده است. علاوه بر این، این مَثَل در ادبیات محاوره‌ی معاصر گرگان به صورت شاش‌اش بَرَفِ رِ حَط نِمِنْدازه نیز بیان می‌شود. / توضیح: در برخی نقاط ایران، این مَثَل در مفهومی دیگر به کار می‌رود؛ به عنوان مثال در فرهنگ عامه مردم مشهد، زبان‌زد «هنوز شاش‌اش برف رو سوراخ نکرده» معادل «هنوز شاش‌اش کف نکرده» است. / او (کردن) [ʔow]: آب کردن، ذوب کردن. / سولاخ [sulax]: سوراخ / خط (انداختن) [xat]: حداقل میزان تأثیرگذاری. کوچک‌ترین تأثیر / نِمِنْدازه [nemendaze]: نمی‌اندازد. / مفهوم مَثَل: ۱- حرف او خریدار ندارد، قدرت تأثیرگذاری ندارد. ۲- بی‌خاصیت و بی‌خیر است. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف کسی که حرف و عمل او بر دیگران اثر نمی‌گذارد، در توصیف کسی که قدرت نفوذ و تأثیرگذاری او اندک است. ۲- در توصیف کسی که از او خاصیت و فایده‌ای صادر نمی‌شود.



شاش کسی کَف کردن [ʃafefe casi caf cardan] (مَثَل / عام) در زبان فارسی معیار این مَثَل به صورت «شاش‌اش کف کرده»، یا «شاش‌اش کف نکرده» و... رایج است، اما در فرهنگ عامه مردم استرآباد بیشتر با افعال منفی بیان شده و در قالب جملات و زبان‌زدهایی چون هنوز شاش‌اش کف نکرده، یا برو هر وَخ شاش‌ات کف کرد، بیا بیوینم چی مگی!؛ یا برو عامو جان! هنوز شاش‌ات کف نکرده، باراً من گوشاد گوشاد راه مری؟ و... رایج است. این مَثَل اگر با فعل مثبت بیان شود، غالباً جمله پرسشی خواهد بود؛ مانند: تو اصلن شاش‌ات کف کرده؟ و... بیوینم [bivinam]: بینم / مگی [megi]: می‌گویی / عامو [ʔamu]: عمو / مری [meri]: می‌روی / مفهوم مَثَل: هنوز به حد بلوغ نرسیده است. / کاربرد مَثَل: این مَثَل غالباً در جملات و زبان‌زدهای مختلف به منظور رَجَز خوانی و تحقیر طرف مقابل یا شخص ثالث به کار می‌رود.

شاشوک چشم [ʃafuk tʃefm] (اصطلاح مَثَل گونه / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، این اصطلاح گاهی به صورت چشم شاشوک نیز بیان شده و در جملات مختلف، زبان‌زدهای متعدّد می‌سازد؛ مانند: چشم‌اش شاشوکه!؛ یا نگا به چشم شاشوک‌اش نکن!؛ یا با همین شاشوک چشمی همه ر خَر کرده و... / شاشوک [ʃafuk]: شاشو؛ بسیار شاش کننده- توضیح: در لفظ استرآبادی پسوند سُوک [uk] نوعی صفت مبالغه ساخته و نشانه‌ی تأکید بر کثرت و تداوم حالات، اعمال و رفتار فرد است؛ مانند: خَلُوک [xelluk] (کسی که آب بینی او دائماً جاری است)، ...سوزوک [ʃuzuk] (کسی که مدام باد روده‌اش خارج می‌شود)، ..سُوک [ʃfosuk] (کسی که مدام باد روده‌اش خارج می‌شود)، گَریندُوک [ʃejanduk] (کسی که زیاد گریه می‌کند)، پُخوک [poxuk] (اخمو، کسی که دائماً ابروهایش را درهم کشیده و بداخلاق است)، فِسُوک [fessuk] (کسی که بسیار متکبر است)، غُرغُرُوک [Goɪ Goruk] (کسی که زیاد غُر می‌زند) فِس فِسُوک [fes fesuk] (کسی که تمام کارها را با آرامش و تأخیر انجام می‌دهد) و... / مفهوم اصطلاح: ۱- کسی که بسیار اشک می‌ریزد. ۲- کسی که به کوچک‌ترین و ساده‌ترین بهانه گریه می‌کند. / کاربرد اصطلاح: در توصیف کسی که در ناراحتی و خوشحالی و هیجان و به هر بهانه‌ی دیگری، اشک چشم‌اش سرازیر می‌شود. / معادل اصطلاح: ۱- «اشکش در مَشکِشه» ۲- گَریندُوک

شاطر باراً باریکلاً کَلَه‌ش ر میان آتیش تندور نُمکنه

[ʃateɪ bara baricalla callefe re mijane ʔatife tandur nomokone]

(مَثَل / خاص) در محاوره‌ی مردم استرآباد، این مَثَل گاهی در قالب جملات دیگری چون نونوا برا رضا خدا سَرِش ر مین تندور نُمکنه و... بیان می‌شود. / شاطر [ʃateɪ]: در زبان فارسی معانی مختلفی دارد، اما در این‌جا منظور همان «شاطر نانو» است. / باراً (برا) [bara (bera)]: برای، به منظور / باریکلاً [baricalla]: بارک...، تحسین، تمجید / میان (مین) [mijane (mejane)]:



درون، داخل، توی/ تندور [tanduu]: تنور/ نُمُکَنه [nomokone]: نمی‌کُند/ نونوا [nunva]: نانوا، نان‌پز/ مفهوم مَثَل: ۱- کسی برای تحسین و تمجید یا رضای خدا، سختی و مشقت نمی‌کشد، هیچ کس برای رضای خدا و تعریف و تمجید خلق خدا کاری را که با سختی و دشواری همراه است، انجام نمی‌دهد. ۲- هر کسی هر کاری می‌کند، برای منافع خودش است./ کاربرد مَثَل: ۱- در بیان پند و اندرز و تفهیم این موضوع که باید حقّ دیگران را ادا کرد. ۲- به منظور هشدار و هوشیار کردن افراد نسبت به لطف دیگران و در بیان این که اگر کسی کاری برای دیگری انجام می‌دهد، در قبال آن برای خود خواسته و توقّعی دارد. ۳- در توصیف بدبینانه‌ی لطف و کمک به یکدیگر/ معادل مَثَل: گربه برای رضای خدا موش نمی‌گیرد!

شاطرِی فقط به گیمبو کردن نیس [fateri faGad be jimbow cardan nis] (مَثَل / خاص)
ظاهراً در فرهنگ عامّه مردم استرآباد، شکل کامل این مَثَل به صورت از شاطرِی گیمبو کردنش ر بلده، از مسگری ...ون چرخاندنش بوده است، که در محاوره گاهی تنها بخش اوّل آن (از شاطرِی گیمبو کردنش ر بلده) و گاهی نیز تنها بخش دوم آن (از مسگری ...ون چرخاندنش ر بلده) بیان می‌شده است./ اشاره‌ی مَثَل: این مَثَل اشاره دارد به پخت نان به شیوه‌ی سنتی؛ که با خم شدنِ نانوا برای چسبانیدن خمیر به دیواره‌ی تنور همراه بوده است./ شاطرِی [fateri]: در این جا صرفاً مقصود از شاطرِی، همان نانواپی است./ گیمبو [jimbow]: اشاره‌ای است به حالت خم کردن کمر به جلو و عقب بردن نشیمن (باسن) تا حدّ ممکن، چه در حالت ایستاده، چه نشسته و چه خوابیده- توضیح: از نیم قرن گذشته این واژه بیشتر در زمان شوخی یا تمسخر استفاده می‌شود و مشخص نیست که آیا در گذشته‌های دورتر، در محاورات جدّی و به‌دور از شوخی و تمسخر، به کار می‌رفته یا خیر؟!/ معنی مَثَل: با نشان دادن برجستگی نشستگاه خود نمی‌توانی نانوا شوی!/ مفهوم مَثَل: برای انجام هر کار و حرفه‌ای باید دانش و تجربه‌ی آن را داشته باشی./ کاربرد مَثَل: ۱- در بیان این که در پشت ظاهر هر فنّ و حرفه‌ای، دانشی نهفته است. ۲- در بیان پند و اندرز و هشدار در باب پرهیز از ظاهر بینی و نیز جلب توجه به تعمق در کُنه وجود آن‌چه که در پیرامون ما وجود دارد. ۳- در بیان پرهیز از تقلید ظاهر چیزی، بدون توجه به باطن آن!

شاطر و مقنّی، اوّل کفنِ مپوشن، بعد کار ر دستِ مگیرن

[jatero moGanni ?avval cefan mopufan ba:d cau re das mejiran] (زبان‌زد/ خاص)
در فرهنگ عامّه مردم استرآباد، گاهی این زبان‌زد در قالب جمله‌های دیگری چون مقنّی و شاطر، جامه از کفن دارن نیز بیان می‌شده است./ ریشه‌ی زبان‌زد: ۱- در بین مقنّی‌های قدیم مرسوم بود که لباسی سفیدرنگ مانند کفن بر تن می‌کردند، تا اگر هنگام حفر زمین، زیر آوار خاک دفن شدند، جسد آن‌ها بدون کفن نباشد. شاهد دیگری از این رسم را می‌توان



در مَثَلِ مَقْتَى و مُرده شور هردو کَفَن تَن مُکَن؛ یکی تَن خودِش، یکی تَن بقیه نیز دید. ۲- پوشیدن لباس سفیدرنگ در بین نانوهارا، از زمان پهلوی اول (دوره‌ی رضاشاه) و ذیل قانون متحدالمال، به منظور حفظ بهداشت معمول و مرسوم شده است، بنابراین زبانزد مَقْتَى اول کَفَن مُپوشه، بعد کار رِ دس مِگیره! سابقه‌ای دیرینه داشته و از دوره‌ی پهلوی اول به بعد واژه‌ی «شاطر» به آن افزوده شده است. ۳- احتمالاً این زبانزد به منظور بزرگ‌نمایی شغل نانواپی، هم‌تراز مَقْتَى‌گری قرار داده شده و باید ساختگی خود نانوهارا باشد. / اشاره‌ی زبانزد: ۱- این زبانزد به رنگِ سفیدِ لباس نانوا و مَقْتَى اشاره دارد. ۲- این زبانزد به پُرمخاطره بودن دو شغل که تأمین‌کننده‌ی نان و آب مردم است، اشاره دارد. ۳- این زبانزد نشان از این دارد که در گذشته، گاهی نانوهارا هنگام پخت نان، داخل تنور افتاده، می‌سوخته‌اند و مَقْتَى‌ها گاهی هنگام حفر زمین، زیر آوار خاک مدفون می‌شده‌اند. / کار رِ دست مِگیرن: کار را شروع می‌کنند. / معنی زبانزد: ۱- شغل نانوا و مَقْتَى بسیار پرمخاطره است. ۲- نانوا و مَقْتَى برای تأمین نان و آب مورد نیاز مردم، جان خود را بر کف دست می‌گیرند. / کاربرد زبانزد: ۱- به منظور نشان دادن اهمیت و جایگاه دو شغل مَقْتَى‌گری و نانوائی ۲- به منظور پرمخاطره نشان دادن شغل نانواپی. ۳- خطاب به کسی که شغل بدون خطری دارد و از سختی کار خود گله‌مند است. و... به کار می‌رود.

شاکوه هِج وَخ بی برف نُمانه [faku hedʒ vax bi barf nomomane] (مَثَل / عام) این مَثَل در مناطق مختلف ایران رایج است، تنها با این تفاوت که در هر منطقه نام بلندترین کوه همان منطقه در مَثَل می‌آید؛ چنان‌که در منطقه‌ی بسطام می‌گویند «شابار (شاهوار) بی‌برف نیه». / شاکوه [faku]: شاه‌کوه؛ نام منطقه‌ای کوهستانی در جنوب و جنوب شرقی شهر گرگان کنونی، که در گذشته نام یکی از بلوکات ولایت استرآباد و شامل روستاها و آبادی‌های متعددی بوده است. مهم‌ترین آبادی‌های منطقه‌ی شاه‌کوه، در گذشته، روستاهای شاه‌کوه سفلی، شاه‌کوه علیا و تاش بوده است، اما امروزه طبق تقسیمات کشوری، روستای تاش جزو استان سمنان است و روستای شاه‌کوه علیا نیز از اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ به علت کم‌آبی متروکه شده است. در حال حاضر مهم‌ترین آبادی‌های منطقه‌ی شاه‌کوه، عبارتند از روستاهای ییلاقی شاه‌کوه سفلی، چهارباغ و درآسیاب. بلندترین ارتفاعات منطقه‌ی کوهستانی شاه‌کوه عبارتند از: شاهوار، گوگُشان (کهکشان) و چِکِلِ استون. در ارتفاعات شاه‌کوه یخچال‌های دائمی و غارهای یخی وجود دارد و در ادوار گذشته، در فصل تابستان یخ‌کِش‌ها از شاه‌کوه به استرآباد یخ برده و می‌فروختند. ساکنان شهر استرآباد (گرگان کنونی) عموماً به تمامی قله‌های ارتفاعات جنوبی گرگان، «شاه‌کوه» می‌گویند. / هِج [hedʒ]: هِیج / وَخ [vax]: وقت / مفهوم مَثَل: شخصی که سرمایه‌دار است، هِیج وقت بی‌پول نمی‌شود. در گنجینه‌ی اشخاص دارا همیشه پول هست. شخص ثروتمند همیشه برای روزهای سخت و قحطی اندوخته دارد. /



کاربرد مَثَل: ۱- در بیان این‌که اگر اشخاص ثروتمند تظاهر به بی‌پولی کنند، نباید باور کرد. ۲- خطاب به شخص سرمایه‌داری که از او پولی بخواهند و او بگوید که الآن دستم خالی است و پولی ندارم، به کار می‌رود. ۳- برخی افراد که عادت به ذخیره کردن پول یا هرچیز دیگر دارند، وقتی در زمان تنگدستی و احساس نیاز، به محل ذخیره خود مراجعه کرده و چیز موردنیاز را می‌یابند، با خوشحالی این مَثَل را به کار می‌برند.

شِبِلِ شَبَو، هَبِلِه هَبَو [japele fapow hapele hapow] (اصطلاح مَثَل گونه- زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، گاهی این اصطلاح به تنهایی یک زبان‌زد محسوب شده و گاهی در جملات مختلف، زبان‌زدهای گوناگون می‌سازد. توضیح: این اصطلاح در یکی از شعرگونه‌های کودکانه‌ی استرآباد نیز به کار می‌رفته است: فلانی گی‌گو، شِبِلِ شَبَو، هَبِلِ هَبَو، رَپَ تَ پَ تَو، کَلِه‌ش (مُخ‌اش) داره تَو، با... سونِ گِیمَبو، از سَرِ شَو، تا نَصِبِ شَو، نِداره خَو، مِفْتِه میان‌دَو، مِزَنه جِیجَو، دَدَو بَدَو، چِکَلِ چِکَو، رَپَ تَ پَ تَو، شَرِ شَرِ آو، مِزَنه پَر تَو، پِشِیلِ پِشِو، آشِ پَرِشِو، یِگ قَابِ چَلَو، شورِ زَلِکَو، رَپَ تَ پَ تَو، خَر کرده تَو، گرفته آو، با ماچِه گو، مُکَنه دَکَو، فِلانی لِفَو، از گو بُرده سَو، مارِش زائیده، میانِ فَنَو، دُم لَقَلَو، فلانی گی‌گو، گوئِ گوئِ گو، رَپَ تَ پَ تَو / اشاره‌ی اصطلاح: این اصطلاح، به دانش بومی و تجربی مردم استرآباد در حوزه‌ی رفتارشناسی، اشاره دارد؛ چنان‌که از رفتار و حرکات فرد به خصوصیات اخلاقی، میزان هوش و درایت و توانایی‌های او پی‌می‌برند. / شِبِلِ شَبَو [japele fapow]: ۱- نوعی صوت که معرفی‌کننده‌ی رفتار و حرکات فیزیکی (دست و پا و بدن)، نحوه‌ی راه رفتن و چگونگی انجام کارهاست. ۲- شلنگ و تخته انداختن. ۳- شلخته، نامرتب. / هَبِلِ هَبَو [hapele hapow]: ۱- نوعی صوت که معرفی‌کننده‌ی حرکات سَر و گردن و عضلات صورت و لب و دهن و چگونگی حرف زدن است. ۲- کسی که لباس‌های گشاد بپوشد، کسی که لباس‌هایش برایش بزرگ است. ۳- شلخته، نامرتب / کاربرد اصطلاح: ۱- در توصیف شخص شلخته و نامرتب. ۲- در توصیف شخص کُندذهن و گیج به کار می‌رود.

شُترِ بی‌بار، نِمِفْتِه به کار [fotoje bi-ba: nemeftte be ca:] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، این مَثَل گاهی به صورت شتر (خر) تا بار نداشته باشه، راه نِمِفْتِه (نِمِرِه) نیز بیان می‌شود. / اشاره‌ی مَثَل: این مَثَل به دانش تجربی و بومی مردم استرآباد در باب رفتارشناسی حیوانات اشاره دارد. / نِمِفْتِه [nemeftte]: نمی‌افتد / نِمِفْتِه به کار: کار نمی‌کند. / مفهوم مَثَل: ۱- حیوانات بارکش، شُرطی هستند و به شکل غریزی تا زمانی که بار ندارند، مسافتی را طی نمی‌کنند، اما همین‌که باری بر پشت آن‌ها بگذاری، راه می‌افتند. ۲- حیوانات هم با این‌که عقل و شعور ندارند، بدون هدف کاری را انجام نمی‌دهند. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان طعنه و کنایه به افرادی که در زندگی خود هدف مشخصی ندارند. ۲- در بیان این‌که می‌توان با تعریف و تمجید، از آدم کم‌خرد، بهره‌کشی کرد.



شُتر مُرد، سارُوانِ خِلاص [foto.ɪ mord sarovan xelas] (مَثَل / خاص) سارُوان [sarovan]: ساریان، شتریان / معنی مَثَل: هر چند داشتن شتر نعمت است، اما نگهداری آن زحمت است. / مفهوم مَثَل: داشتن بعضی چیزها به زحمتش نمی‌ارزد. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف سختی نگهداری از برخی دارایی‌ها. ۲- در بیان دلداری به کسی که مالی یا چیزی را از دست داده است. / معادل مَثَل: «شتر بزرگه، زحمتش هم بزرگه»

شُتر یگِ قران؟ کو همون یگِ قران؟ [foto.ɪ jaʃ Gara cu hamun jaʃ Garan] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، گاهی این مَثَل به صورت تو بوگو شُتر با جاهازش یگِ قران، کو همون یگِ قران؟ نیز بیان می‌شود. / مفهوم مَثَل: ۱- نداری و فقر ۲- حساب‌کشی کردن. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان این که وقتی کسی هیچ پولی ندارد، ارزان و گران برای او فرقی نمی‌کند، چون نه چیز گران را می‌تواند بخرد و نه چیز ارزان را. ۲- گاهی اوقات که بعضی‌ها افسوس از دست دادن فرصت‌های مالی گذشته را می‌خورند و می‌گویند: «در گذشته، فلان چیز قیمتی نداشت و خیلی ارزان بود»، در پاسخ آنان این مَثَل به کار می‌رود. ۳- وقتی شخصی امانتی را از دست می‌دهد، صاحب مال این مَثَل را به کار می‌برد. وقتی کارگر یا خدمه بر اثر سهل‌انگاری وسیله‌ای را از بین برده یا خراب می‌کنند و یا مالی را به سرقت می‌برند و زمانی که صاحب وسیله متوجه می‌شود، در توجیه کار خود می‌گویند آن وسیله یا مال ارزشی نداشته، صاحب مال این مَثَل را به کار می‌برد.

شِکَم‌اتِ رِ نِیمِبین، ولی جامه تَن‌اتِ رِ حُوبِ مِوین

[ʃecamet re nimibinan vali dʒame tanet re xob mevinan] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، این مَثَل گاهی در قالب جمله‌های دیگری چون: شِکَمِت به چِشَمِ نیمِیاد، ولی جامه تَنِت میانِ چِشَمِ مَرْدُمِه و... نیز بیان می‌شود. / اشاره‌ی مَثَل: این مَثَل به برخی آموزه‌های سنتی فرهنگ اجتماعی مردم استرآباد اشاره دارد. / مفهوم مَثَل: انسان هر قدر تهی دست باشد، باید تا حد امکان با حفظ ظاهر، آبروداری کند. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان پند و اندرز در باب حفظ ظاهر در بدترین و سخت‌ترین شرایط. ۲- وقتی که به کسی می‌گویند: «تو پول نداری شکمت را سیر کنی، چرا اندک پولت را خرجِ ظاهرت کرده‌ای؟» در پاسخ، این مَثَل را به کار می‌برد.

شِکَم‌اش رِ وَصَلِه پینه مُکَنه [ʃecameʃ re vasle-pine mokone] (زبان‌زد / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، این زبان‌زد، گاهی در قالب جمله‌های دیگری، چون دَم به دِیقِه شِکَمِش رِ وَصَلِه پینه مُکَنه نیز مطرح می‌شود. / اشاره‌ی زبان‌زد: این زبان‌زد، به دانش بومی ساکنان قدیم استرآباد، در باب آداب و عادات غذا خوردن، اشاره دارد. / مفهوم زبان‌زد:



تیکه‌خور، کسی که مدام مشغول تهنندی است و دائماً دهانش می‌جنبد. / کاربرد زبان‌زد: در توصیف شخصی که عادت به تکه‌خوری دارد، به کار می‌رود.

شِکَم کله‌کارد افتاده [fecame cole-card xorde] (اصطلاح مثل‌گونه / عام) در ادبیات عامه فارسی این اصطلاح به صورت «شکم کارد خورده» رایج است. در فرهنگ مردم استرآباد، این اصطلاح در جملات مختلف، زبان‌زدهای متعدّد می‌سازد؛ مانند: کله‌کارد به شکمت بفته، یا شِکَمِت کله‌کارد بفته، یا کی مُخواد شِکَم کله‌کارد افتاده اینه ر سابی کُنه؟ و... / کُل [col]: ۱- کند، مقابل تیز و بُرنده ۲- ناقص، هرچیز معیوب و ازکار افتاده / کله‌کارد [cole-card]: چاقوی کند، چاقویی که به سختی چیزی را می‌بُرد. / معنی زبان‌زد: این زبان‌زد را به دو شکل می‌توان معنی کرد؛ ۱- نوعی نفرین است که بریده شدنِ شکم با چاقوی کُند (همراه با عذاب) را برای شخص آرزو می‌کند. ۲- هرچند این زبان‌زد شبیه به نفرین است، اما معنی مثبت دارد؛ چراکه کله‌کارد بر بدن شخص اثری ندارد؛ لذا با پذیرش این معنی، این زبان‌زد مترادف زبان‌زدهایی چون «گم نشو»، «خدا نکُشت»، «مرده‌شور بُرده» و... خواهد بود. / مفهوم زبان‌زد: چقدر غذا می‌خوری؟ / کاربرد زبان‌زد: در توصیف شخص پُرخور، در توصیف شخصی که بسیار می‌خورد و هیچ‌گاه از خوردن سیر نمی‌شود.

شِکَم گنده نمشه، مگر با مال مُفت [fecam gonde nemeşe magai ba male moft] ن.ک به گردن کُلف کرده، با مال مُف کرده ذیل حرف «گ» در شماره‌های آتی همین فصلنامه شِکَم گُو، یگ توپولو جو؟ [fecame jow jaj tuppulu dğow] (مثل / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، گاهی این مثل به صورت شِکَم‌اش شِکَم گُوئه، اُن‌وَخ غِذاش دو تا دانه، دانه جوئه؟ نیز بیان می‌شود. توپولو [tuppulu]: ذره‌ای، اندکی، مقدار بسیار کم و ناچیز / اُن‌وَخ [ʔonvax]: آن وقت، آن‌گاه / مفهوم مثل: ۱- دو چیز نامتناسب و نامتناس ۲- حرف نامعقول / کاربرد مثل: ۱- در توصیف دو چیز نامتناسب و ناهمگون، به کار می‌رود. ۲- در بیان لزوم تناسب ظرف و مظروف، به کار می‌رود. ۳- در پاسخ به حرف نامعقول یا حرف دروغ، به کار می‌رود.

شِلِته شِلِته [felte falite] (اصطلاح مثل‌گونه- زبان‌زد / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، این اصطلاح گاهی در یک جمله به کار رفته و زبان‌زد می‌سازد؛ مانند: دُختره (زَنیکه) شِلِته شِلِته و... و گاهی نیز مستقلاً یک زبان‌زد محسوب می‌شود. / شِلِته [felte]: ۱- شلخته، نامرتب. ۲- ناپاک، آلوده / شِلِته [falite]: ۱- نوعی دامن چین‌دار که روی شلوار می‌پوشیدند. ۲- مجاز از هر نوع دامن / مفهوم اصطلاح: زَن شِلخته، دختر شلخته / مفهوم زبان‌زد: زن یا دختر ناپاک و فاسد، زن یا دختری که دامن او لکه‌دار باشد، فاحشه / کاربرد اصطلاح: در



توصیف شلختگی زنان و دختران به کار می‌رود. / کاربرد زبان‌زد: در بیان دشنام به زنان به کار می‌رود.

شَلَمِ شُرْتی [selamforti] (اصطلاح مَثَل‌گونه- زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، این اصطلاح گاهی در جمله زبان‌زد می‌سازد و گاهی به‌طور مستقل زبان‌زد محسوب می‌شود. / مفهوم اصطلاح: به هم ریخته، نامرتب، نامنظم، درهم و برهم. / کاربرد اصطلاح: در توصیف آشفتگی و به هم ریختگی. / کاربرد زبان‌زد: در توصیف شخص نامرتب و شلخته. / معادلِ اصطلاح: ۱- شَلَمِ شوربا ۲- قاراش‌میش

شَل مَمَّده [sol-mammade] ن. ک به اصطلاح مَثَل‌گونه اوکفه [ʔaowcafe] ذیل بخش دوم حرف الف، در شماره پنجم همین فصلنامه

شِلوارِ ...وَنِش دوتَا شده [felvare cunef dotta fode] (مَثَل / عام) در ادبیات فارسی معیار، این مَثَل به صورت «شلوارش دوتا شده» یا «شلوارِ پاش دوتا شده» رایج است و در ادبیات مردم استرآباد گاهی به صورت تُمان ...وَنِش دوتَا شده نیز بیان می‌شود. / مفهوم مَثَل: پولدار شده، وضع مالیش خوب شده / کاربرد مَثَل: غالباً در توصیف مرد متأهلی که با زن دیگری ارتباط دارد.

شَنگِ یَگ بار، شیونِ یَگ بار [ʃanʃ jaʃba:ʃivan jaʃba:] (مَثَل / عام) این مَثَل در فارسی معیار به صورت «مرگ یک بار، شیون هم یک بار» بیان می‌شود و ظاهراً شکل معیار آن درست‌تر است. / توضیح: با توجه به این که دو واژه‌ی «شَنگ» و «شیون» مترادف هستند، مسلماً این شکل از مَثَل که در استرآباد رایج است، شکل تحریف شده و غلطِ مصطلح همان مَثَل فارسی است. / شَنگ [ʃanʃ]: در زبان فارسی معیار به معنی معشوقِ شوخ و ظریف و شیرین‌حرکات و خوب و نیک و قشنگ است. اما در لفظ استرآبادی مترادف گریه و زاری و افغان است و غالباً جزئی از اصطلاح مرکبِ شَنگِ شیون [ʃanʃe-ʃivan] یا شَنگ و شیون [ʃanʃo-ʃivan]، به معنی گریه و زاری و ضجه و مویه است. / مفهوم مَثَل: دل به دریا زدن، به سیم آخر زدن، کار را یکسره کردن، هرچه باداباد گفتن. / کاربرد مَثَل: به منظور تشویق و تحریک شخص برای یکسره کردن کاری که در انجام آن دچار تردید شده است، به کار می‌رود.

شَوَا سَگ‌دَو مِزنه، روزَا آمِ شُغال‌خوابه

[ʃow:a saʃ-dow mezene ruza:am foGal-xabe] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه مردم



استرآباد، این مَثَل گاهی به صورت شَوَا عَینِ سِگَا دَدُو بَدُو، روزاً آمَ عَینِ شُغال به مَرگِ خَو، یا شَوَا سَگَدُو مَرِنه، مَینِ روزام مِفْتِه شُغال خَو مَرِنه نیز بیان می‌شود. / اشاره‌ی مَثَل: این مَثَل اشاره به این دارد که در روزگار گذشته، همگی مشاغل روزانه بوده‌اند و جز تعداد انگشت‌شماری از مشاغل، شغل شبانه چندان رایج نبوده است. / شَوَا [fow:a]: شب‌ها / سَگَدُو [saʃ-dow]: ۱- مانند سگ دویدن، زیاد دویدن ۲- تلاش بی‌وقفه ۳- مانند سگ در شبانگاه پرسه زدن / شُغال خواب (شُغال خَو) [foGal-xab (foGal-xow)]: خواب روزانه، مانند خواب شغال؛ شغال‌ها معمولاً در روشنایی روز دیده نمی‌شوند، چنان‌که گویی اصلاً وجود ندارند. / دَدُو بَدُو [dadow-badow]: ۱- دویدن مداوم و پی‌درپی ۲- تلاش بی‌وقفه / مَرگِ خَو [marʃe-xow]: خواب مرگ، خواب بسیار عمیق / مفهوم مَثَل: بی‌کار و عاطل و باطل است. / کاربرد مَثَل: در توصیف و تمسخر شخص بی‌کاره و عاطل و باطل به کار می‌رود. شَو آمد و نون نی آمد [fow ʔamado nun nijamad] (زبان‌زد / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این زبان‌زد در قالب جملات دیگری چون نُماشان آمد، ولی نون نی آمد و... نیز بیان می‌شود. / اشاره زبان‌زد: این زبان‌زد اشاره دارد به نوع زندگی و کسب‌وکار عموم مردم در ادوار گذشته دارد، که درآمد روزانه داشتند. / شَو [fow]: شب / مفهوم زبان‌زد: فقر و تنگدستی / کاربرد زبان‌زد: در بیان گلایه از سختی روزگار، گلایه از سختی گذران معیشت و گلایه از بی‌چیزی، به کار می‌رود.

شَو سیاه، گَو سیاه [fow sija fow sija] (مَثَل / عام) این مَثَل در اکثر نقاط ایران به ویژه در شمال کشور، از گیلان و قزوین تا شرق گلستان و بخش‌هایی از استان سمنان رایج است. / گَو [fow]: گاو / مفهوم مَثَل: ۱- کسی متوجه تفاوت نمی‌شود. ۲- کسی متوجه نقص و ایراد نمی‌شود. ۳- کسی نمی‌تواند دروغ را از راست تشخیص دهد. / کاربرد مَثَل: ۱- به منظور دلداری و قوت قلب دادن به کسی که کاری را به صورت ناقص یا غلط انجام داده، اما ایراد و اشکال کار او قابل تشخیص نیست. ۲- به منظور قوت قلب به کسی که سرو وضع یا لباس نامناسب دارد، اما در تاریکی شب یا ازدحام جمعیت کسی متوجه او نخواهد شد. ۳- در بیان این‌که تفاوت باطنی دو چیز که از نظر ظاهر به هم شبیه هستند، به سادگی قابل تشخیص نیست. ۴- در بیان طعنه و کنایه به کسی که دروغی می‌گوید که نمی‌توان دلیلی بر اثبات دروغ او آورد. ۵- در تشویق و تحریک شخص به گفتن حرفی که تشخیص راست و دروغ آن حرف به راحتی میسر نیست. / معادل مَثَل: در یک مفهوم و کاربرد، معادل زبان‌زد «کی به کیه؟» است.

شَو کَرَدَم خوش باشم و راحتی کنم، نی آمَدَم نوکری کنم!

[ʃu cardam xof baʃamo rahati conam nijamedam nowkari conam] (مَثَل / خاص)



در ادبیات عامه مردم استرآباد، این مَثَل در قالب جملات دیگری چون: آمَدَم خانَه شُو راحت باشم، نی آمَدَم در زحمت باشم!، یا خانه پیترَم نوکری نِکَرَدَم که میان خانَه شُو بُکَنَم! و... نیز بیان می‌شود. / اشاره مَثَل: این مَثَل به تربیت سنتی دختران استرآباد و تعلیم آداب تدبیر منزل، اشاره دارد. / شُو [fu]: شوی، شوهر / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف زن‌های تنبل و تن‌پرور به کار می‌رود که انتظار دارند در خانه‌ی شوهر دست به سیاه و سفید نزنند. ۲- در توصیف کسی که انتظار دارد با تنبلی و تن‌پروری اموراتش بگذرد. / معادل مَثَل: «شوهر کردم و سمه کنم، نه این‌که وصله کنم»

شُو مَرِه کِئَل کِشی! [fow mere cetal-cafi] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این مَثَل گاهی به صورت شُو مَرِه هیزم (هیمه) کِشی!، یا شُو مَرِه پِی کِئَل چُو و گاهی نیز به صورت شُو مَرِه سوزی چینی! نیز بیان می‌شود. / اشاره مَثَل: این مَثَل به باورهای سنتی مردم استرآباد در مورد جنگل و خطرات آن در تاریکی شب، اشاره دارد؛ ساکنان قدیم استرآباد بر این باور بودند که برخی موجودات افسانه‌ای مانند آل [ʔal] و دُوآل پا [dovalpə] در اعماق جنگل‌ها و روی درختان مرتفع زندگی می‌کنند و در هنگام تاریکی شب از درختان پایین آمده، از اعماق جنگل به حاشیه‌ی جنگل نزدیک شده و به دنبال شکار انسان هستند. / کِئَل [cetal]: هیزم، شاخه‌های کلفت، یا تنه‌ی خشک شده‌ی درختان که به عنوان سوخت استفاده می‌شود. در لفظ استرآبادی به آن کِئَل چُو [cetal-tʃu] نیز می‌گویند. / سوزی [sowzi]: سبزی، علف‌های خوراکی. / مفهوم مَثَل: ۱- ابله و احمق است، نادان است. ۲- وقت ناشناس است. / کاربرد مَثَل: در توصیف شخص کم‌خرد به کار می‌رود.

شُویم شغال باشه، آردم (نُونَم) به جُوآل (تُغار) باشه / شُویم مجلسی باشه، آردم (نُونَم) سبوسی باشه

[fujam foGal bafe ʔardam be dʒoval bafe / fujam madʒlesi bafe ʔardam sabusi bafe] (مَثَل / عام) بخش نخست این مَثَل «شوهرم شغال باشه، نونم به تغار باشه» یا بالعکس «نونم به تغار باشه، شوهرم شغال باشه» در سایر نقاط ایران نیز رایج است. / اشاره مَثَل: این مَثَل به دو دیدگاه در مورد انتخاب همسر (شوهر) اشاره دارد. / داستان مَثَل: این مَثَل ظاهراً برگرفته از داستانی منظوم، مبنی بر مناظره‌ی دو دختر، با دو دیدگاه مختلف، در مورد انتخاب همسر است. / جُوآل [dʒoval]: جُوآل، کیسه‌ی بزرگ پشمی یا کنفی که در آن غلات یا آرد یا نان و سایر مواد غذایی خشک را نگاه می‌دارند. البته نوعی جُوآل پشمی نیز وجود دارد که دوغ پخته شده را داخل آن می‌ریزند تا آب آن خارج شده و کشک درست شود، در منطقه‌ی شاه‌کوه استرآباد به آن گوآل [go:al] می‌گویند. / معنی مَثَل: دختر نخست می‌گوید: شوهرم اگر قیافه و تربیت و شخصیت نداشته باشد، مهم نیست، اما باید پولدار باشد. دختر



دوم می‌گوید: شوهرم اگر وضع مالی زیاد خوبی نداشت، اشکالی ندارد، اما باید مردمی و خوش تیپ و خوش لباس و با نزاکت و باشخصیت باشد. / مفهوم مَثَل: بخش اول توجه به مادیات و بخش دوم توجه به معنویات.

شپیش دَم (دَر) ... سونش چارقاب مزنه [ʃipif dame ...unef tʃaɪ Gab mezene] (مَثَل / عام) این مَثَل در فارسی معیار و ادبیات عامه‌ی سایر نقاط ایران به صورت «شپیش توی جیبش چهارقاب (سه‌قاب) می‌اندازد (می‌ریزد، می‌زند، بازی می‌کند)» رایج است. / توضیح مَثَل: بسیاری از زبان‌زدها و مَثَل‌های رایج در فارسی معیار، در ادبیات شفاهی استرآباد، با جایگزین کردن برخی واژه‌های رکیک - به خصوص واژه‌ی ... سون - بومی‌سازی شده‌اند؛ مانند: مَثَل فارسی «از دماغ فیل افتاده» در استرآبادی به از ... سون فیل افتاده، یا مَثَل فارسی «دست از پا درازتر» در استرآبادی به دست از ... سون درازتر، یا مَثَل فارسی «شلوار پاش دوتا شده» در استرآبادی به تُمَان ... سونش دوتا شده و ... تبدیل شده‌اند. / شپیش [ʃipi]: شپیش (حشره‌ای کوچک)، نوعی انگل جلدی. / چارقاب (چارقاپ) [tʃaɪ Gab (tʃaɪ Gab): از اصطلاحات قاب‌بازی، نوعی از بازی‌های قماربازان است. / مفهوم مَثَل: نهایت بی‌پولی و نداری. / کاربرد مَثَل: در توصیف شخص مفلس و بی‌پول، به کار می‌رود. / معادل مَثَل: «آه نداره با ناله سودا کنه!»

شیر برینج و سیرداغ؟ [ʃi.birindʒo si.ɪdaɒ] (مَثَل / خاص) مفهوم مَثَل: عدم تناسب و تجانس دو چیز با یکدیگر. ۲- غیر معمول بودن کاری یا رفتاری. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان عدم تناسب دو یا چند چیز با یکدیگر. ۲- در بیان تعجب از دیدن چیزی یا رفتاری غیر معقول، به کار می‌رود. / معادل مَثَل: «... سوز چه ربطی داره به شقیقه؟»

شینیدی خوروس مُرغانه کُنه؟ شیش ماهه عاروس بیچه مین گهواره کُنه؟

[ʃinidi xurus morGane cone ʃi-ma:e ʔarus betʃe mejane gavare cone] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، گاهی این مَثَل به صورت دیدی خوروس مُرغانه کُنه؟ شیش ماهه عاروس بیچه به گهواره کُنه؟ نیز بیان می‌شود. / شنیدی [ʃinidi]: شنیدی / خوروس [xurus]: خوروس / مُرغانه [morGane]: تخم مرغ / عاروس [ʔarus]: عروس / بیچه مین گهواره کردن: کنایه از بیچه‌دار شدن / مفهوم مَثَل: کار بی‌عید و دور از ذهن، غیرممکن / کاربرد مَثَل: در توصیف بی‌عید و غیرممکن بودن کاری یا هر چیزی، به کار می‌رود.